

چغرانه را فرستادند تا چنانکه تواند بصلح و جنگ سد سیلاب این بلاء حادث بکند چغرانه چون بزرگ رسید معاندت را وجهی ندید یا شدت شوکت اتابک را یا رعایت حقوق انعام او را رای صواب آن دید که باظفار تبصیب زمام رضاء اتابک را بدست آورد و او را بخدمت پادشاه کشد بظن آنکه از خارهای پای مملکت آن یکی مانده است چون آنرا بر کنند از هیچ جانب شاغلی نماند اتابک را با لشکر یزد باجیرفت آورد و منصب اتابگی بر مقتضای شعر

قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَىٰ نِصَابِهِ * وَأَنْتَ مِنْ كُلِّ أَلْوَرَىٰ أَوْلَىٰ بِهِ

بازوی دادند چه موید الدین را کبر سن از حرکت مانع بود او را باز خانه نشانندند و اسم دادبگی بر قاعده بر چغرانه نهادند گفتار در ذکر کدورت اتابک محمد و چغرانه و کشتن اتابک چغرانه و آیه و قاضی غلامان مویدی را در جیرفت و شهادت صواحب عظام کرمان بر دست ترکان در بردسیر

چون روزی چند بگذشت و فروردین سنه ۵۸ خراجی در آمد مشارب مصافات میان اتابک و چغرانه تکدر می پذیرفت و هواء مخالفت تغیر میگردت چغرانه میخواست که قواعد فصول ظرمتی از سر گیرد و اتابک بحکم سوابق ایادی و سوائف عوارف که بروی داشت او را وزنی نمی نهاد و تمکینی زیادت نمیکرد روز آدینه ملک بجامع نیامد و اتابک و چغرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گذاردند چون امر سلام باز داد آواز زخم شمشیر و دار و گیر بر آمد و مردم بترسیدند و بهم بر آمدند و اضطراری هرچه تمامتر حادث شد پس بر در

مسجد جامع عز الدین چغرانه و امیر یعلی شبسانگاره و امیر
 محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین fol. 90.
 ایبک علی خطیب که در خدمت چغرانه بود مجروح گردید،
 ساعد سعادت اتابک بدین حرکت قوی شد و موید الدین
 منکوب و شکسته در خانه ماند و امیر آیه و امیر قلاچق نه مرده
 و نه زنده در خدمت می بودند روزی اتابک در سرای ملک
 بعشرت مشغول شده بود آیه و قلاچق را قبت کردند و آیه را در
 حال از گلشن حیات بگلخن مهات فرستادند و قلاچق را مقید
 داشت و مردم در استیفاء او سخن میگفتند چه ترکی بود
 ساده و کم شر روزی چند محبوس بود چون عزم معاودت بردسیر
 فرمودند کار او نیز باخر رسانید و چون سریر ملک در بردسیر
 مستقر شد چند گاهی رخاء رخا می جست و نسیم نعیم می
 وزید و بد سلو و سکون بدلهها میرسید و درین مدت شعار شغل
 وزارت از ظهیر الدین بر کشیدند و در نصیر الدین ابو القاسم
 که استاد سرای بود پوشیدند و او مردی بود بمزایای رشد
 و کفایت متحلی و چشمها از رونق احتشام او منلی بیت

نش برنده نقش علم بدست گرم

کفش زنده حد ستم بنوک قلم

و حکم آنکه خواجه بود کریم لطیف عشرت دوست مشاهیر
 بزرگان و امراء و ندمه عصر بر فلک حضرت او پروین وار اجتماع
 می نمودند و در سلک خدمت او منتظم میشدند و در کرمان
 مجال مردم تنگ شده بود و وجوه دواوین اندک و ترکان گرسنه
 و بینوا چون تازیکان را دیدند در خیش خانه عیش خریده و در آعه

وقار بر کشیده شنیدی ^a که مالی و منالی دارند و بترکان نمیدهند
 روزی در خدمت اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان
 دادیم اینجا نوبت تازیکانست و اتابک برین سخن انکاری
 نمود و ترکان سکوت آورا غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه
 سیزدهم ماه تیر سنه ۵۱۸ تورانشاه را ^b بصحراء دشت خیمه بیرون
 شد و اکثر تازیکان در خدمت ترکان خود حمله کردند و در
 پیش ملک و اتابک وزیر نصیر الدین ابو القاسم و ظهیر الدین
 افزون و شهاب الدین کیا محمد بن المفرح و خواجه علی خطیب
 و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبینانی را ^c که ارکان
 مملکت و اعضاء ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره
 پاره کردند

زهی وفا و مروت چنانکه در دنیا * بوقت راحت و محنت همه بهم بودند
 بروز روی نهادن بمنزل عقبی * زپیش و پس بزمانی خلاف نمودند
 چون حقی تعالی خواست که شب فتنه تیره شود از آسمان
 هدایت ستارهها فرو ریخت و در مجلس کیاست سمعها فرو نشست
 و قومی را که بنور بصر بصیرت بخارج فحجات از مضایق حوادث

a) Lo sans oxigo: وشنیدند. b) J'ai ajouté را.

c) Ci-dessus p. ۳۴, j'ai corrigé کوبینانی, dérivé de کوبیان sur l'autorité de Jâcoub et de la *Bibl. Geogr. Ar.* de M. de Goeje (Index s. v.), mais ayant considéré, que les voyageurs et les géographes européens depuis Marco Polo (ed. Yule I, 117) jusqu'à von Hontum-Schindler (*Zeitschr. der Ges. für Erdk.*, 1881, p. 325) mentionnent dans ces contrées un nom géographique *Cobinan*, *Kuhbinan* en accord avec mon ms. il faut nécessairement restituer cette leçon.

توانستندی دید و بفضل یسار و ثروت مددی از جانبی توانستندی کشید از میان بر گرفت و طرق یاجوج بلا از خرسنگه‌ها موانع و عوایق پاک و هامون کردانید، شهر بکلی ازین حرکت بهم بر آمد و باقی تازیگان بگریختند و ترکان در منازل مقتولان افتادند و غارت کردند بعد از چند روز غبار بلا فرو نشست و شهر شوریده fol. 91. قرار گرفت و خواجه‌گان مانده را تسکین کردند و بیرون آوردند و از ملک و اتابک درین حرکت خارج هیچ کلمه انکار صادر نشد ۵

گفتار در آمدن حشم غز بکرمان

چون ماه مهر سنه ۵۶۸ در آمد از سرحد کوبینان خبر کردند که سلطان‌شاه غزرا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل ازیشان روی بکرمان نهاده و بر عقب خیر که از راه راور بر آمدند و بکوبینان رسید سوارى پنج هزار با بنه وزن و فرزند اما همه مجذوب و مسکوب و مقهور و منکوب و برهنه و غارتیده دو سه روز در کوبینان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بترند آمدند و اول نوبت قتل و تعدیب نکردند بر غارت مطعومی و ملبوسی اقتضای رفت و عادت شوم غز خود چنین بود که نخست از در عجز در آمدندی تا حریفرا بشناختندی اگر غالب بودند دست‌بازی خویش بنمودندی، چون این خبر بدار الملک رسید غلامی بود اورا سنقر عسبه^a گفتندی دعوی زبان‌دانی کردی اورا فرستادند تا کیفیت حال و کمیت رجال ایشان معلوم کند

a) Ainsi le ms. ou peut-être عسبه. Incertain.

واز مضمون ضمائر و مکنون بواطن ایشان باز دارند که بچه مهم
 نجشم نموده اند سنقر برفت و باز آمد و پیر خمی خدای ناترسی
 امیر قیصر بک نام بحکم رسالت با وی و هنوز ملک در سرای
 داشت بود واز سوار و پیاده شوکتی داشت همه را حاضر کردند
 و او را ببارگاه ملک تورانشاه بردند زبده رسالت و عمده سفارت او
 این بود که بخدمت پادشاه آمده ایم ده هزار مرد ازینجانب
 آمد و پنج هزار بر صوب فارس رفت، زین اندین رسولدار حاضر
 بود ازین سخن در هم افتادند و نا معلومی چند گفت می
 باید که رقم قبول بر طاعت ما کشید تا مراسم خدمت پادشاه
 بجای می آوریم و بلوازم رعیتی قیام می نمائیم، او را دو سه روزی
 توقیف فرمودند و بعد از استخارت و استنشارت جواب دادند که
 صمصام و بلاغ که مقدمان حشم اند و چند امیر مذکور بحضرت
 آیند و شرف دست بوس پادشاه حاصل کنند و حشم در زرنده
 متوقف میباشند تا مواضع و مراتع و اقطاع و ناپاره ایشان در نواحی
 صرود و جروم روشن گردانیم که هیچ ناحیت تحمل شوکت و غلبه
 ایشان نکند و مصداق این سخن که بخدمت کاری و رعیتی آمده
 ایم اینست که بر جاده فرمان پادشاه روند واز خط مثال
 پادشاه عدول نجویند و قیصر بک را با این جواب باز گردانیدند،
 قیصر بک خود در کسوت جاسوسی آمده بود که حال عدد
 وعدت لشکر کرمان باز داند چون بحشم پیوست و عجز وضعف
 حشم شهر معلوم کردند از زرنده بر خاستند و روی بجانب

باغین نهادند و محقق شد که در دائره طاعت نخواهند آمد
 و از نقطه بلغیان که سه عمر بر آن بوده اند در نخواهند
 گذشت پس رد و قاحت ایشان واجب شد و حکم مدافعت لازم
 و در متلع آوازه خروج ایشان آنها این حال باتابك نكله بن
 زنگی که فارس داشت و از مالك کرمان سیرجان و برك^a در دست
 او و امیر* خطبج ایبه^b ایازی را در سیرجان نشانده و زین الدین
 رسولدار پیوسته بین الحضرتین متردد کردند و التماس مددی نمود fol. 92.
 تا قطع معرت مضرت غز کرده شود چه اگر بر کرمان مستولی
 و متغلب شوند جراد فساد ایشان بفارس سرایت کند و اتابك
 تكله فوجی از حشمت در صحبت مجاهد گورگانی فرستاد و بر میعاد
 رسیدن غز بباغین لشکر فارس بمشیز نزول کرد، رفیع که مشیر
 ضرمطی بود خود را از یزد بحبل حیل باز کرمان کشیده بود
 و در بازار دولت اتابك محمد ساز کچ تقدیر بر کار نهاده تقریر
 اتابك کرد که لشکر فارس را در مشیز می باید داشت و جنگ غز
 نخواندن چه فردا قهر غز اضافت بخود کنند و نام تو بر نیاید
 مجاهد گورگانی تنها باید خواند و با لشکر و حشمت کرمان بیرون
 کردن و مالش آن طغات دادن، از آنجا که سهولت طبع اتابك
 محمد بود این رای نا صواب و تقدیر خطا از آن غول قبول کرد
 بر آن جمله با شرمه لشکر که در شهر بود و مجاهد تنها بر
 عزم جنگ بجانب باغین شد چون تقدیر سابق بود که غز
 کرمان بگیرد و دمار از خلق این دیار بر آرد و آثار عمارت دینولایت

a) Comp. Istakhrī 1.4, note c. b) Sans points dans le ms.

نگذارند هیچ تیر اندیشه از کمان تدبیر راست بیرون نشد و بر
 هدف مقصود نیامد و هیچ خاطر محمود فرا پیش دلی نیامد
 إِذَا ارَادَ اللّٰهُ اَنْفَاذَ قَضَائِهِ وَقَدَرَهُ سَلَبَ مِنْ ذَوِي اَنْعُقُولٍ عُقُولَهُمْ
 چون بیابان رسیدند وصف حرب بر کشیدند مجاهد گورگانی
 و خلقی بسیار بر دست غز هلاک شدند و اتابک محمد منکوب
 و شکسته با جمعی نیم کشته برهنه با شهر آمد و لشکر فارس
 چون از واقعه مجاهد با خیر شدند عنان باز فارس گردانید
 و این واقعه در شهر سنه ۵۷۵ هجری رخ داد انش محنت و دیود
 وحشت در شهر بردسیر افتاد از هر محله نوحه و از هر خانه
 ناله و از هر گوشه فریاد بی توشه بر آمد نفس ملکت کرمان از
 ضعف و بی طاقتی بسینه رسیده بود بلب رسید و مسالک قوافل
 بسبب اضطراب بسته شد و آمدان که از افسار متواصل بود
 منقطع گردید و مخایل قحط روی نمود و غزرا چون نقش مراد
 بر آمد از باغین بر خاسته در کنار نهر ماهان فرود آمد و چون
 مقام بردسیر از جهت تنگی منعذر شد روی بگردمسیر نهادند
 و بیچاره اهل جیرفت غافل و بیخبر ناگاه بسر ایشان فرود آمدند
 و صد هزار نفس را بانواع تعدیب و بشکناجه و نکال هلاک کرد و سر
 در ولایت نهاد و هر کجا ناحیتی معمور بود یا خدّه مسکون دیدند
 اثر آن مظموس و مدروس گردانیدند و از رعیت بردسیر هم که
 سرمایه حزم داشت و محال توشه و گدای آباد فرار بر تابو جلا می نهاد
 و فضائیه حشم کرمان در ولوله تنافر افتاد و از اتابک محمد کناره گرفت
 و در حومه تقارب و تحارب دست بر آوردند و بعضی را می کشتند
 و بعضی را می سوختند و بدست خویش پر و بال خود می کردند

گفتار در طغیان محمد علمدار و بیم شدن و با زمره اویش عزم

بردسیر کردن و رفتن اتابک محمد بجانب فارس و از فارس

باز حدود کرمان آمدن و بطرف خراسان رفتن

fol. 98.

شخصی بود از خسارات اویش حشمت و ذالات او شاب اُمم اورا

محمد علمدار گفتندی و درین فترات از نفعات شیطانی باد نخوت

گرفت و قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و بیم

شد و در سابق علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار

و پیاده بم بیارود و روی بشهر بردسیر نهاد به خدمت ملک

توران شاه، اتابک محمد از آن شد آمد او بد ظن شد و متحیر

فرو ماند و اورا قدم اضطبار نماید با ملک توران شاه درین باب

مشاورت کرد و اورا از قصد ایشان تحذیر نمود ملک گفت من

از قصد ایشان فارغ نفرت آن قوم از تست و خلاف ایشان با تو

و اثر در خدمت خواهی بود من تا جان دارم نگذارم و رخصت

ندم که منعرض حواشی سرای تو باشند و برین معنی عهد کرد

و سوگندها خورد و اثر دلت سکون نمیگیرد و مصلحت خویش در مقام

بردسیر و خدمت من نمیدانی مگر مانع حرکت نمی باشم روزی چند

بیرون رو تا خود این کار کجا رسد [به بینی]، اتابک چون عجز ملک

و قلت مبالات او بامثال این احوال میدانست ترک خانه و مهاجرت

وطن بر خود سهلتر دید از مناقشت محمد علمدار در حال

و مقاسات محاربت غیر در مال ملک را وداع کرد و روی بجانب فارس

نهاد، چون اتابک برفت محمد علمدار و دیگر ابدال باز خدمت

ملک پیوستند و سنه ۵۶۸ خراجی در ضیق و مشقت بسر بردند

و اتابک محمد چون بفارس رسید هواء فارس نیز و بآه فتنه گرفته

بود و میان اتابک تکه و ابن عم او فئسب الدین پسر اتابک
سنقر نوایر تشاجر استعلا می پذیرفت چون در سفره سفر همان
دید که بر خوان حضر او را از زحمت بردن بحضرت عز الدین
لشکر حیا مانع آمد و رغبت بزد نمود و باز حدود کرمان آمد
و بحصار زرنند متحصن شد با چند کس معدود، و ملک تورانشاه
وزارت بقوام الدین پسر ضیاء الدین عمر زرنندی داده بود و عرصه
مملکت چنان خالی بود که مراسم خواجگی و ایاست سپاهگیری
و در حمایت تیغ و قلم او میرفت رذالات سوار و پیاده لشکر
شهر بر گرفت و بزرند آمد و اتابک را از عاج کرد اتابک چون گریبان
لباس راحت بر خود مزروود دید و مسالک آسودگی مسدود
و مقام کرمان در مهالك خوف و جنوع متعذر و بودن در خانه و نشن
با این استهانت متعسر از زرنند روی بحضرت خراسان بحدمت
ملك طغانشاه پسر ملك موبد نهاد ۱۵

گفتار در ذکر شمول قحط در بردسیر و آمدن غز از گرمسیر

بدر بردسیر و گرگ آشتی با ملك تورانشاه کردن

چون بهار سنه ۵۷۱ خراجی در آمد در کرمان قحطی مفرط
ظاهر شد و سفره وجود از مطعمت چنان خالی که دانه در هیچ
خانه نماند قوت هستی و طعام خوش در گواشیر چند گاش است. 94.
خرما بود که آنرا ارد می کردند و میخوردند و می مردند چون
استه نیز باخر رسید گرسنگان نطعها کهنه و دلوهاء پیوسیده
و دبهاء دریده میسوختند و میخوردند و هر روز چند کودک در شهر
گم میشدند که گرسنگان ایشتر با مذبح هلاک می بردند و چند
کس فرزند خویش ضعمه ساخت و خورد در گه شهر و حومه

يك گربه نماند و در شوارع روز و شب سگان و کورسنگان در کشتی
 بودند اگر سگ غالب می آمد آدمی را میخورد و اگر آدمی
 غالب می آمد سگ را و اگر از جانبی چند منی غله در شهر
 می آوردند چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره در بهاء آن
 عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت یکمن غله بدیناری
 نقره قرض میسر نمی شد اگر در شهر کسی را پس از تاراج
 متواتر و غارات متوالی خیری مانده بود در بهاء غله برین نسف
 صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراکم مردگان در محلات زندگان را
 مجال گذر نماند و کس را پرواء مرده و تجهیز و تکفین نبود انقصه
 غز چون بزمستان عرصه گرمسیر را از مهرهء سگان و قطان بر
 افشاندند و کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانید و جنین
 هر دین از رحم زمین اخراج کرد در تابستان سنه ۵۶۹ شعبده
 دیگر [باخته] روی باز بردسیر نهاد و خواستند که عذار احترام را بآب
 اعتذار باز شویند رسولی فرستادند پیش ملک تورانشاه که ما از
 خراسان بعزم خدمت پادشاه و نیت مقام کرمان آمدیم و مصداق
 این دعوی آنکه بر ده فرسنگی دار املک نزول کردیم و شکوه بارگاه
 ملک را و احترام جانب پادشاه را قدم در حرم ملک و بیضه ولایت
 و حوالی شهر ننهادیم بر انتظار آنکه مثال پادشاه بنعین مسکن
 و مقام صادر شود پس نا اندیشیده لشکری بسر ما آمد چون
 حال بر آن جمله دیدیم بر مقتضی *و فی الشر نجاة لا ینجیاک*
احسان بهعارضه بر خاستیم اکنون امسال قاعده کلمه که پارسال
 ایراد کرده ایم بر قرار عهد است و نیت بر خدمت پادشاه
 صادق و ضمیر در صوامع طاعت معتکف اگر پادشاه عمارت

ولایت می‌خواهد و بر نفوس و اموال و اعراض مسلمانان می‌بخشاید
 ما را ببندگی قبول کند و سمت عبودیت بر روی روزگار ما نهد
 و بناء معاهد را بتغلیظ ایمان و مصافحت ایمان معمور گرداند و اگر
 خواهد در میان حشم آید و اگر رغبت این مساعدت ننماید
 حکم اوراست، چون رسالت بر مقتضای عقل مطرد بود و بر
 حفظ مصالح از قبول آن چاره نبود پادشاه بزرگی از بزرگان
 ولایت با رسول غز فرستاد و بحسن اجابت رسالت داد و تردّد نمود
 تا در شب نخست شمع انس بر افروختند و بر قامت حال قبا
 صلح دوختند و امرا و معارف غز در بردسیر بسرای ملک که ریض
 است حاضر آمدند و شرف دستبوس حاصل کرد و انواع خلع
 و تشریفات مخصوص شد و ملک جرأت نمود و تا صبح در میان حشم 95
 شد و سلامت باز گشت و غز در بردسیر نفوس کرد اگر مزروعی
 دید بر قعه خورد و روی بجانب بم نهاد و چون نواحی شفق
 بم بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود بر ولایت نسا
 و نرماشیر هجوم کردند و صد هزار آدمی در پناجمه شکنجه
 و چنگل نکال ایشان افتادند و در زیر نشت آتش گرفتار شدند
 و خاکستر در گلو میکردند....» و این را قاورد غزی نام نهاد
 بودند

قاورد غزی که دور باد از لب تو * من خورد ستم هاجر تو آنرا ماند
 بعد از خراب البصرة a ولایت نرماشیر و نسا در دست گرفت

a) Lacune non indiquée dans le ms. — Le second hémistiche du vers suivant est peu clair. b) Locution proverbiale (Freytag, *Prov. Ar.* III, n. 774) qui veut dire: après une ruine complète (comme celle de Basra).

وعمارت فرمود وآنطرف را مستقلاً خود کرد وبا سابق علی که
 باسندها واستحضار ایشان متهم بود مدت ده سال تا رسیدن
 ملک دینار گاه در عربده شقاق بودند وگاه در قهقهه وفاق ودر
 زمستان سنه ۵۶۹ باز جیرفت شدند وبر معهود عادت عوادی
 فساد وغوایل عناد غز جاری وساری وایذاء^a خلق وانکار حق
 بر حال خود وجمله حرکات ومجموع معاملات موجب نقض عهد
 ومقتضی نکث صلح^b

گفتار در توجه غز از جیرفت بجانب بم ونرماشیر وآمدن از
 بم بدر بردسیر بعزم مخلصیت ومشاجرت ووفات خاتون
 رکنی والدۀ ملک تورانشاه

چون سنه ۵۶۹ بآخر رسید وسنه ۵۷۰ خراجی در آمد غز از
 جیرفت بجانب بم ونرماشیر شد وارترفاع بر گرفت ودر مهرمماه
 سنه ۵۷۰ بدر بردسیر آمد وجانب مهادنت را اهماال نمودند ورعایت
 حقوق بر واکرام فرو گذاشت وشبی وقت خواب روی بر دروازه
 دشت آورد وملك و لشکر ورعییت^b در ربض واتفاق را خاتون
 رکنی والدۀ ملک رنجور بود ودر آن حالت فرو شد از فریاد زنان
 دولنخانه وجواری سرای وشغب التجاء مردم دشت بحصار [در]
 شهر اشتراط ساعت حادث شد ودر دروازهها چند طفل وعورت در
 زیر اقدام اقام پایمال شدند وتا روز دروازهها گشاده بود تا اهل
 ربض دشت^b در شهر آمدند وملك انتقال باز سرای شهر کرد
 وسرای دشت که امثال آن بارگاهها ومنازل ومغانی^b ومراتع

a) Ms. وایذاء . b) Sans points dans le ms. Jo préfère lire: ومبانی .

وبساتین و متنزهات در دیار اسلام نشان نمیداد فُحوفی از سعادت
 فضا جهانی در جهانی و سقفی از تصاویر بدیع و نقوش ملیح چون
 اوراق آسمان باعشار کواکب آراسته و چون مقاصیر بیشت بحمال
 حور روشن گشته فرو گذاشتند تا سر در نشیب خرابی نهاد
 و هر کس که خواست در هدم غرذات و تقویض شرفات آن قصر
 پیوست و خشتهاء آن یک یک باز گرفتند و آن مجالس نرخت
 و کنایس عرش رتبت اطلال و رسوم و ذکر جغد و بوم شد
 لامیر معزی سجزی

آنجا که بود آن دلستان * با دوستان در بوستان
 شد کوف و کرسرا مکان * شد گرگ و روبهرا و سن
 در جای رطل و جام می * گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و عود و نی * آواز زاغست و زغن
 سنگست بر جای گهر * زهرست بر جای شکر
 ابرست بر جای قمر * خارست بر جای سمن
 آری چو پیش آید قضا * مروا شود چون مرغوا
 جای شجر گیرد ثیا * جای نرب گیرد شجن
 زینسان که چرخ نیلگون * کردست شاهان را نگون
 و بازگی گردد کنون * گرد دیار یسار من
 و هنوز تا این غایت ربض بردسیر مسکون و منزل معمر و سقفها
 مرفوع و بازارها بر پا و کاروانسرایها بر جا بود درین طاقه کبری بکلی
 عمارت ربض بر افتاد و رعایا بعضی مردند و بعضی جلاء وطن کردند
 و کار بجای رسید که کرمانی که در عموم عدل و شمول امن و دوام
 خصب و فوط راحت و کثرت نعمت فردوس اعلی را دوزخ می نهاد

و با سغد سهرقند و غوطه دمشق لاف زیادی میزد بانندک روزی در خرابی دیار لوط و زمین سبارا سه ضربه زد القصه غز گرد بردسیر بر آمد و آنچه در حومه دید برد و از تعدد مقام روی بنواحی نهاد ۵

گفتار در بیرون آمدن مؤید الدین رحمان از خرقة تصوف
و اتابک شدن و لشکر بسیرجان بردن و در آنجا مردن
و مجمل احوال غز

چون غز از در شهر برخاست مؤید الدین رحمان که بر دست فارس میدان فرسان و شطاح جهان مترجم کلام رحمان شیخ شمس الدین محمد روزبهان توبه کرده بود و خرقة پوشیده قاروره توبت بر سنگ زد و کلیم خرقة بر آتش نهد و دیگر باره اتابک شد و لشکر شهر بر گرفت و بسیرجان شد بر تمنه آنکه امیر خطلخ a ایبه ایازی مددی کند و روزی چند علوفه بیرون برد چون بمقتضای آیت و مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۱۱ فرموده اِذَا أَرَادَ اللَّهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً مؤید الدین را شراب عمر بدر رسیده بود و مدت بقا باخر کشیده در آن خاک او را بخواندند لبیک اجابت گفت و او را در رباط خواجه علی بسیرجان دفن کردند و لشکر بی هیچ مراد باز گردید و از بردسیر قومی از غلامان بر اثر غز شدند برای آنکه چیزی از بنه غز باز گردانند در دست غز اسیر c آمدند و هلاک شدند و غلامی معروف با

a) Sans points dans le ms. b) Comp. le Coran, chap. XXXI, 34. c) Mot illisible dans le ms. à cause d'une tache d'encre.

چند ترک در حصار قریة العرب متحصن شدند غر قصد آن
 حصار کرد و بستند و جمله را بوحشت‌خانه فنا فرستاد و برین
 نسف هر سال فوجی از آن ترکان که در مشاورت و مباشرت
 و مباشرت قتل خواجگان مشارک بودند بر دست غر هلاک می
 شدند تا از آن مدبران نافع ماری و ساکن داری نماید چون
 زمستان سنه ۷۷۰ در آمد روی باز گرمسیر نهاد و با سابق علی
 گاه در مرقد صلح و موافقت می خفتند و گاه بر منہج حرب
 و مخالفت می رفتند و چون دانستند که کرمان ایشانرا خانه
 شد و منازعی نیست بعمارت گرمسیر آوردند و رستاق جیرفت
 و ولایت قوماشیرا زراعت کردند و بازار را مرعات واجب داشتند
 و از در اصفهان و سیستان بلکه از بیضه ممالک فارس اصناف اموال
 و چهارپای و رخت قوافل می آوردند و بر مینهادند و در حدود

سردسیر و گرمسیر استخلاص چند حصن و حصار کردند که درو fol. ۹۷
 سیصد و چهارصد مرد بود و همه را قتل کرد چون حصار کورفک که
 کردان داشتند و حصار راور و زرنند که امیر حیدر داشت تا سپاهی
 و تازیان کرمان که درین فتنه هلاک شدند یا جلاء وطن کرد
 و منازل رخص بردسیر و سرایهء دشت که یکشبر از آن به یکمقال
 نبر خریدند چنان شد که بوم از بیم وحشت از آن خرابها
 میگریزد و جغد از وحشت آن اطلال می پرهیزد رباعیة

آنجا که بدی نغمه چنگ و دف و نی

بینی زد دشت درو اکنون پی

هر جا که پیرخی درو خوردی می

امروز همی دیو گریزد ازوی

و اینهمه خرابی کرمان نتیجه زار خاطر و ناجیده رفتن قدوة
 الاولیا شیخ محمد رحمه الله از کرمان بود در عهد ملک ارسلان
 گویند که بهرامشاه و مؤید اندین و جغان مرید شیخ بودند چون
 هر دو خراسان شدند و ارسلانشاه از بیم باز کرمان آمد بدو بیان
 تقدیر با ارسلانشاه کردند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤید
 الدین و جغان است و خاندان عزار مرید دارد بودن او در کرمان
 خطر است پس کسی پیش شیخ آمد و گفت ملک از تو
 و ناجیده است و مردی ترکت شیخ گفت ما از بودن ترسیم ما
 از کسی پرسیم که در راه عمر گفتن مراد راست نهاده باشد
 و از روی چشم به خاسته از کرمان بیفت و گفت ما که مانا پشت
 پای زیم جغان که در پای مناره شاعیندرون کنگر بجهت کند
 و چون بود بیرون کوشش بنوعی خراب شد که کنگر در پای
 مناره شاعیندرون بحد بود سیم مسک کنگر که مرادی بود صانع
 و مشهور که بیستند اندال به شاعر شدند و معصاحب شیخ الاسلام
 برهان اندین بود که عمر در بجزه نداشت که تنها
 شاعیندرون بنامش از تیم کنگر مردم خوار بیست
 تا در مرد خدا آمد بدرد و هجرت قوم را خدا رسوا نکرد
 گفتار در آمدن امیر عمر زیمی بشهر خبیت و در میان غر
 شدن و ریاست کردن و اسندت غران ازبک محمد را جهت
 رعایت حشم و بر آمدن ازبک محمد از خراسان مین
 غر ریاست ایشان

امیر عمر زیمی را که سینه امیر دج الدین ابو الفضل میسنند
 بود از غنیت عمری عواء پانصد غر سلسله رعیت عربیت کرمان

بجنبانید و با جمعی از چشم خویش بیامد و شهر خبیص را فرو
 گرفت و در میان غر شد و چندانکه عادت غر است اول در تقرب
 واجلال و آخر در تنگیل و اذلال او را ترحیب نمودند و تم ملکی
 بروی نهاد و او را در تخریب بلاد و تعذیب عباد یار خویش
 ساخت و چون ازبک حضرت خراسان رسید ملک نغانشاه او را
 بشوق زرین موقوف گردانید و حسن انظون او در قتل او حضرت
 محقق و فرمود که از در جوار ما خیمه اقامت خویش زد او داد
 اقرار محکم گردان ز انواع امتناع تقدیم افتد و هر منصب نه
 انتمس نه میذول باشد و اثر مرا از خشم اند یعنی سلطانشاه ۱۱۹
 بر در خسانه نبودی خود بنفوس او امداد و اسعد کردم تا
 حصول مراد باز خانه شدی، ازبک محمد چون دواعی محاسن
 مین نغانشاه و سلطانشاه داده دید و در این خواست افتد که
 از این کوشنده بود مصرع

هر جا که روی خت تو با نیت ای دل

و از کرمان غر بانباک محمد می نشست که امیر عمر نهبی مرادی
 عمر غریبست و الحسب اطراف با ما در می سارند و عهد نرد
 ناعت و غا می بزند اثر ازبک یولایت و خانه خود رغبت نماید
 ما ربه حله او را ربه انظون بره میداریم و از خند امر او تجاوز
 ننماییم و بعد از حله و خول او از بیاسیر می نوشتمند که بیت
 که باز ای زمر تو من نویسم ه صد حلقه بند کشت در کوش لب
 عرصه ملک بردمیر خانیست و ما دست انظار منهن بر انظار
 کرده ایم اثر میل باز خانه داده میفرسند ما خانه سم مرگش
 سرمد اند میسازیم، این معنی داعیه خیرت او سد بجانب

کرمان در اوایل سنه ۵۷۱ خراجی از راه تن بیرون آمد و به
 خیص مقام ساخت چون غزرا از ورود او خیر شد صمصام
 و بلاق له امراء حشم و مناء قبیله بودند بنفوس خویش خدمت
 او آمدند و او را محسنین مزایای تعظیم و محفوف عطیای تعظیم
 از خیص بر داشته در میان حشم بودند و بدر بردسیر نزول
 فرمود ازبک خود را در مغاک عملاک افکنده بود اول و امتب تقدیم
 مناصحت دانست با امراء و مقدمان حشم گفت شمارا ولایتی
 چون کرمان بدست افتاد اگر اسامی چناننداری بر قاعده انصاف
 نیند و بتبیر راستی ستائید و تخید کر شما هر روز طراوت نراید
 پادشاه و صاحب نرفون کرمان چون بینند که بسا از امن نسترده
 است و قبح معاملات غیر بکرتک عدل و عقل نسترده شد بر جناح
 استقلال و قلم استعجال خدمت مبدرت نیند و علم شوریده
 قرار گیرد و شمارا سری و سامانی روشن گردد و نشاء سعادات و ذاهد
 خیرات ناست که با پادشاه وقت بسزید و مننع فرمان او نیند
 و مرانم خاطر علم او بدست آرید این موعظه اگرچه نه
 گوشواری بود لیس غزرا برداخته و نه شعاری بود قیمت شهنوت
 ایشانرا دوشنه سان ازبکرا تصدیق کردند و وعده قبل
 داد

تو سرور دانی و ساختن پیش تو بد و میگویم و سر بشیر می جنبان
 و در مصالحت منک نوراننده و التزام احکم نعت و ارتسام انعت
 خویش کردند و شدت علی دخن « قرار دادند که شش ماه ملک

در شهر باشد چون امرات باشد و صلاح و عدالت خیر و صلاح از
حشم معلوم شود در میان ایشان آید و چون ازبک محمد با عز
پیوست در امیر عمر نبی روی در تراجع بود و شود در حشم
عمرش جرعه زیادت مانده بود نصیب خاک وند شد :

تفتار در ز در گشته شدن ملک تورانشه بر دست ظفر محمد

امیرک ویر تخت نشاندن محمدشاه بن بهرامشاه

چون ازبک محمد باقر بن باز آمد ظفر محمد امیرک روی پیوست
و این ظفر محمد امیرک نسبت که در خدمت ازبک بود و در
او سابق است و اسلاف او خود دایه عبودیت آن دولت داشتند
اما اصل بد او را بیعت حقوق نمیداشت ازبک از مشیر او را
بنیابت خود در شهر فرستاد چون ظفر در شهر آمد داور قبول
بیاراست و بیعت ازبک بر طبق عرصه نهاد و چون عهد ملک
از بیعت مدور و امرا خلی بود اویشی دو سه در بیس افتاد
و حل و عقد و تولیت و عرا در شهر بدست شو در وقت ظفر
ایشانرا در آن در فرایقی فاجده استخوان مغواند و ایشان آن
یکاد استعناء بروی میدادند و در خفته بنای کنند معتمد
و اساس حادثه مندر می نهادند و ملک تورانشه بیاجیره از آن
غافل روز عمر سه تیر سند آید تراجعی موافق سند آید تراجعی
علی نصیب ظفر تا چند مرتبه و بیس با در اجیره ملک شد
و بی رخصت و اساجیره در سرای حیره آمد و تورانشاه خود و باجیر
و بیعت نفرین مبتلا تحب حرمت بر داشت و بیع حیره از رو بر
گرفت و آن مسکن و باجیر را پاره پاره کرد و محمدشاه چون
ببهرامشاه را از قلعه دید آورد و در جای وی نشستند و گردن

رفاعت بفراشت و بر وجه امتنان با اهل شهر می‌گفت که نیم
 مرهٔ ضلیم مکار غدار را بر داشتیم و پادشاهی جوان تخت عادل
 نشاندیم، و محمد شاه با آنکه کودک بود و از مجلس قلعه بمجلس
 سریر ملک رسیده بفراسنت اصانت و عزی سلطنت میدانست که
 اقدام بر آن کبیره نه حد شایسته بود و هر کس که مثل این جریمه
 مستحجاز داشته است از وخامت عقبت آن جان نبرده است
 و تبعهٔ آن حرمت مذموم و فعل می‌شوم در وی رسیده است چون
 برین تجاسر روزی چند بر آمد و غز پرده صلح دریده بود
 و قوایر موافق بر دیوار نقش زده و مراسم مقانلت از سر گرفته
 روزی خبر دادند که فوجی غز بر دو فرسنگی شهر می‌گذرد
 شایسته از غایت غرور جانب حمرا منحل گذاشت و با تنی چند
 معدود بناختن غز شد محمدشاه چون همیشه با معتمدان
 و خواص بندهان خود فرعه مشاورت دفع شایسته میگردانید،
 درین روز یکی از خواص او علاء الدین سلیمان نام گفت ای
 پادشاه دفع این غادر فاجعاً روز به این بدست در نمی آید
 چون ما از شیر بیرون رویم خداوند بفرماید که دروازه‌های
 چهارگانه شهر فرو بندند و کلید دروب و قلاع خدمت او آورند
 و خود با معتمدان نزد و دلبلم بر بروی شهر نشینند من او را ضربه
 زنه محرجه بذا باد، پادشاه گفت اثر این کار بر نیاید و خطا
 افتد خلقی بسیر کشته شوند و جنبی در بلا افتد علاء الدین
 سلیمان گفت هر گاه دروازه بسته باشد هر چند و واقعاً که
 باشد در بیرون باشد اثر نعدی بالله او خلاص یابد شما دروازه
 100 (1) فرو بندید و او را باز اندرون نگذارید پادشاه او را نداده گفت

بسم الله با او بیرون شو و چون بار در شهر آید جزاء فعل لمیم
 و جزاء عمل قبیح اورا در کنار وی نه تا عبرت دیگر متعذیان
 و موعظه دیگر بی اعلان شود، بر مقتضای فرمان علاء الدین
 سلیمان و موافقان همه منتظر فرصت بودند تا بر در دروازه سلطان
 علاء الدین سلیمان نیزه بر پشت ضافر زد که سنان جان
 ستانش از زیر پستان ضافر بیرون آمد و دیگر باران مدد کرده
 اورا پاره پاره کردند، و در شهر خواجه بود که منتصب وزارت
 برسم او بود و شخصی دیگر که اسم خازن بردهی و با ضافر در
 قمار این جرأت و دست بودند و در عبار این کشف، نه پای
 در پس دیوار اختفا گریختند، محمدشاه عیون تجسس بر تماشاست
 تا هر دورا باز جستند و بناظر ملاحظ ساخت، و در شهر بکنخواجه
 محتشم مانده بود از خاندان مجدد و شرف و دوله‌مان جود و کرم
 اورا شرف الدین بن عزیز خواندندی پسر عزیز منشاهی حاکم
 کرمان بود که ملک العلماء عهد بود و علم علوم شریعت زیر خانم
 خاطر او و کتابی نصرت تیغ در حمایت نیک فلم او و شرف
 الدین مسعود در مبدأ شباب فلعتی داشت مقبول و هیبتی منبوع
 و جمالی فایف و ذکا باطن با حسن ظاهر لایق

کافر چو دید غایت حسن رخ تو گفت

پاک مسیری که چنین صورت افرید

اعباء شغل وزارت بقوت عقل و لطف کفایت او منوب فرمودند
 و اشغل لشکرکشی و لالایی مخلص الدین مسعود برپوشد املی

بی جمال و دیوانی بی منزل و رعیتی بی مل غیر در تازیکی فتنه مشیت
 میزدند و با تحمل و احتیال بی انتظار فرج روزی بشب می بردند
 وقوام الدین زرندی و شرف الدین در تنفس وزارت یکدیگر را ترگس
 نسر از حدیقه حلقه بی می کشیدند تا کسوت وزارت از شرف
 الدین خلع کردند و در قوام الدین پوشید و ترکان در استحقاق
 و ابق و اخلاق و افتاء هر کس که میخواستند بی زجر زاجری و منع
 مانع تصرف میزدند مجد الدین محمود پسر ناصح الدین بو
 آمدت را مگر در صده ثروت در می دیدند او را نشنند و اسباب
 خانه بود و محکم الدین مسعود که اختصاص قریب و اخلاص
 خدمت پادشاه می نمود او را زجر یعنی رسید و او را ۹ پاره
 کردند و بفتح انشون فرستاد و مثنوی رعیت بیچاره که از
 بیدرمالی و نا امانی راه و عدم درایه در مضائق اختصار منده بودند
 همه روز در شکنجه مناسبت بودند و همه شب بی درجه
 پاسبانی ۱۰

دفعار در رفتن محمدشاه بجانب یم و اراده غدر کردن با سائق
 علی و بیخیزت بدوشیر عود نمودن

چگون در سنه ۸۳۰ شمسی موافق سنه ۱۴۲۷ هجری در بردسیر
 قحطی عظمه حادث شد و آب بی توانی بلب رسید و وزیر قوام
 الدین زرندی و ترکان منفق شدند و تضرع کردند که روزی چند
 بجانب یم بند شد تمامی سابق علی که سابق علی ابراهیم
 در ولایت یم مسئولیت آخر جمعه پادشاه وقت و صاحب حقی
 ولایت بوی رسد مراسم خدمت فرو ندادند و حقی نعمت ملک
 بهرامشاه را رعیت کند برین تضرع عیم به کردند و چون رسیدند

سابق علی بشاشت گرفته بود و در موقف عبودیت بایستاد
 و مجبور تناقت در میزبانی بدل کرد و پادشاه را معرود و نشدرا جدا
 شرط انزال بجای آورد و مواجب همه معین و مبین گردانید چون
 روزی چند در رهت آن نعمت خریدند و احشاه پشوده را بانوان
 مضاعف و حلاوه و پشوده انوده درند بر مقتضای گوسند منون سیر
 شود رگ فضول دروی بچند و فرموده نعوذ بالله من اندیم اذا
 أجمع وین الیمیم اذا شبع ترکون غدار مکار خون خوار تا بکار
 سفاک بی باک تا پده غناء چون روایه کر سابق و قومی بازار دولت
 او دیدند شهری ساکن و رعیتی این حضوری پد خواجدهن معتبر
 و حشمتی در ساعت بکسر و بازاری باشوام نعم از استده و خینه پد
 مل و شواستد و تندیف دخر از حومه او بر خاشده و گزنی مستقیم
 و آنتی در نعیم مقیم عرف حسد در آن نایف بد کردار امر کر
 آمد و با ش گفتند حیرا باند ای دار الملک بیدسیر که مرور سیر
 سلطنت و صدف گوهر سلطنت است بدان صفت بتمنوف و حیط
 و بلا متسا باشد ویم که ربوده ازدی و در زنده سرهنگی باشد
 برین نسف بقنوم خصب و نعمت منعلی بیت

آری جو تورا سوخته باشد خرم

خوای که بود سوخته تو خرم

کنند و نراند و اتفاق بود که سابقرا در فست آورد و حال
 نند و ولایت فرود گیرند و سابق علی هر بامداد خدمت ملک
 می پیوست و در مویب او بعدحرا می شد و اینمعنی حاضر او
 میباشست ترکون این مواجعت بجمع پادشاه رساندند و تقریر
 کردند که صلاح حل و ثراء بل تو بدین استعاری منعلف

است و ولایتی معمور باز دست افتد و بدین حرکت غر مائیده
شود و در دایره شناعت آید و ملک از سر کدکسی و بی برگی اثر
این صنعت با پدر او میگردند راضی بود گفت فردا چون
خدمت آید و بصحرا رویم کار را باشید، سابق بامداد علی
الصباح بر قعه بخدمت ملک پیوست و روی بصحرا نهاد
محمد علمدار که معمور ایلی سابق سابق بود و سرمست مکارم
لاحق او بر خلاف معتاد با سابق گفت که امروز بصحرا چه
کار داری خدمت ملک کردی و حکم بندگی بجای آوردی باز
باید نشست، سابق بکمال کیاستی که داشت نقش تدبیر
و صورت تقیر ایشان تصویر کرد و با ترکان گفت مرکم خوش میروید
فرستادم تا خنک راهوار بیاورند امیران و ترکان بیرون آمدند که من بر
اثر می آیم و باز تردید و با قلعه شد چون سابق فوت شد
fol. 102. پسرش را نصرت اندس حبش و ربیب او را شمس الدین نههماسب
گرفتند و کاری مهیا و نعمتی مهیا و هوا ضیافتی سازگار و آب
نظافتی خوشنوار در سر این مکر شنیع و غدر قطیع کردند
و سرهنگان غلبه نمودند و ملک و ترکان بتک پنی از آن ورغند خود را
بیرون افکندند و بنده و چند زن مطربه که در خدمت ملک
بودند و جمعی تازیانه نداشتند گرسنه بیم شده بودند گرسنه
و برهنه باز بر دسیه آمدند و پسر و ربیب سابق با خود آوردند
و فرو تزیگان و زنان که بنده بودند چون روزی چند بر
آمد بصرة و نههماسب را باز دادند و تزیگان و زنان مطبره را باز
گرفتند ❀

گفتار در بردن سابق علی مبارکشاهرا که یکی از ملکه زادگان

سلاجوقی بود از گواشیر بیم

مقرئی بود از بردسیر که در سرای خاتون رکنی تعلیم اولاد
وغلامان کردی و در وقت فترات بیم افتاده بود و در خدمت
سابق حاضر میشد و آیتی میخواند بعد ازین حادثه با سابق
گفت و جزاً سَيِّئَةٌ سَيِّئَةٌ مِثْلَهَا، من نعی میدانم که بدان جناب
محمدشاه باز توان داد و انواع مکافات بر دل او نهاد در گواشیر
پادشاهزاده هست از اقرب محمدشاه برادرزاده خاتون است و من
معلم او بوده ام او را میل کشیده اند اما ستاره بصرش در برج
مقله مستقیم است و تکذحیل قوت باصرو او را ضرری نرسانده اثر
میخواهی که ترا از آل سلاجوقی شایک باشد من او را سهل اینجا
توانم آورد و این خدمت از دست من بر خیزد، سابق را این
سخن موافق آمد و گفت تصمیم عزم از تو و ترتیب اسباب راه
بر من عرثه که روی چهارپای و آنچه بگذر آید مصححوب تو
بفرستیم، مقری اسباب آن حاصل کرد و بردسیر آمد چون معلم
آن پسر بود و در خانه او حجاب نه این حکایت در ناسن کودک
متمکن کرد و درجه پادشاهی و فرمان دلی در جمع وی افکند کودک
دعوت او را اجابت کرد و دو سه فصل طلب و مکرراً تسویل کرد
ویک روز بیگاه آن کودک را لباس زتن در پوشید و از در دروازه
بیرون آورد و چهارپای آسوده در روض بستند داشت شب را بیم
رسیدند، سابق شرایین اعزاز جنای آورد و او را در شیر نار افکند